

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم
نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس

ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@



فصل شصت و هفت

سفر به نوره

قلمروی انسان ها و شیاطین در دو بعد متفاوت قرار داشتند اما مانند دو روی یک ورق کاغذ بودند. اگر کسی یک خط از این سر تا به آن سر کاغذ میکشید اصلا موازات خط مهم نبود این دو قلمرو هرگز بهم وصل نمیشدند.

هرچند شمشیر قلب شیطان خوب میتوانست دو طرف یک کاغذ را در یک سطح بیاورد. برای مثال قلمروی انسان ها رودخانه لوچوان را داشت ولی قلمروی شیاطین کوه های مایگو را این دو مکان در دو فضای کاملا مختلف قرار داشتند گرچه لو بینگه اصلی با شمشیر قلب شیطان این دو نقطه را بهم متصل میکرد. پس از آن کوه های مایگو شکاف برداشتند و در وسط رودخانه لوچوان یک جزیره ایجاد کردند.

شن چینگچو سعی کرد به سادگی این داستان را برای لیو بینگه توضیح دهد. لیو بینگه اخم کرد و گفت: «واقعا میشه همچین کاری کرد؟!»

البته که میشد! در هر حال لو بینگه حقیقی اینکار را کرده بود. شن چینگچو با جدیت سر تکان داد. لیو بینگه کمی فکر کرد و بعد دوباره گفت: «این اصلا مساله کوچیکی نیست... تو باید قبل راضی کردن بقیه با خودت مدرک بیاری!»

اگر برای اینکار مدرک لازم بود او چیزی در اختیار نداشت. شن چینگچو حس میکرد سردرد گرفته بعد لو بینگه که در این مدت ساکت مانده بود گفت: «شیزون، چرا از من چیزی نمیخواهی؟»

شن چینگچو هنوز جواب او را نداده بود که لیو بینگه از آن طرف خرناسی کشید. دلیلش هم واضح بود.... لو بینگه از خون شیاطین بود و از مدتی پیش با دیگر فرقه ها درگیری داشت شهرت و اعتبارش به عنوان یک شیطان همه جا پخش شده بود. کاخ هوانهوا در دستان او تبدیل به یک سازمان شرور و شیطانی شده بود گرچه کاخ تحت امر او رشد

کرده و شکوفا شد ولی چهار فرقه بزرگ دیگر او را یکی از متحدان خود نمیدانستند.
وضعیت او اکنون اینطور بود: «نامش مانده و اعتبارش از میان رفته!»

بنابراین طبیعتاً کاری از دست او بر نمی آمد.

شاید خواهش از او نیز تغییری در موقعیت ایجاد نمیکرد.....شن چینگچو این موضوع را میدانست بهمین دلیل تردید داشت نمیخواست دل شیشه ای لو بینگه را خرد کند و بشکند. او لبخندی زورکی زد و پیش از اینکه بتواند حرفی بزند روی شانه اش باری سنگین حس کرد.

لو بینگه سرش را روی شانه چپ او گذاشته بود.

شن چینگچو فکر میکرد باز هم قهر کرده و شانه اش را تکان داد اما وقتی خوب دقت کرد دید او چشمانش را بسته و همانطور به خوابی عمیق فرو رفته است. او می توانست سرپا هم بخوابد؟ کمتر از یک دقیقه پیش بیدار بود و حرف میزد؟!

شن چینگچو دستش را دراز کرد و بازوی او را چنگ زد تا از روی شمشیر پرنده سقوط نکند.بعد به آرامی پرسید: «لو بینگه؟»

هیچ واکنشی ندید. مکثی کرد و دوباره صدایش را پایین تر آورد و با لحنی مهربانانه تر گفت: «..... بینگه؟!»

پس از اینکه دو باری نامش را صدا زد او چشمانش را باز کرد. شن چینگچو به چشمهای خسته اش نگاهی کرد و نتوانست جلوی خود را بگیرد ... پرسید: «خسته ای؟!»

تنها چند روزی بود که آنان مقبره مقدس را ترک کرده بودند آنجا لو بینگه زخم های بدی برداشت هرچند که سریع درمان میشد ولی امکان داشت اثرات جانبی هم داشته

باشد شاید سرگیجه یکی از همان تاثیرات بود.

لو بینگه سرش را تکان داد و گفت: «نه!»

شن چینگچیو کمی فکر کرد بعد رو به لیو چینگه نگریست که دستانش را بهم چسبانده داشت آن منظره را تماشا میکرد گفت: «لیو شیدی، چگونه وقتی از مرز رد شدیم تو اول بری به کوهستان سانگ چیونگ؟ برو پیش برادرای ارشدمون و بقیه فرقه ها رو هم برای یک جلسه مهم دعوت کن!»

لیو چینگه با چشمانی گشاد شده گفت: «خودت چی؟!»

شن چینگچیو گفت: «من یه کم دیگه برمیگردم ... لو ... بینگه ... یه چند وقتی زمان می بره که بتونه دوباره بهبود پیدا کنه!!»

لیو چینگه نفس عمیقی کشید و گفت: «من اومدم تو رو برگردونم!»

شن چینگچیو همچنان تردید داشت. لو بینگه ساکت بود. سرش را پایین انداخته و بسیار مطیع و دوست داشتنی به نظر میرسید. شن چینگچیو گفت: «فقط یه شب!»

لیو چینگه به لو بینگه خیره شده بود که پشت سر شن چینگچیو خودش را پنهان کرده بود و با لحن محکمی گفت: «حتی یه شب هم مجاز نیستی!»

پس باید چه کنیم!؟

حدود یک شیچن بعد ^۱ آنان از مرز گذشته و جلوی درهای بزرگترین میخانه شهر ایستادند.

^۱ شیچن به معنی یک دوره دوساعته است

این میخانه از دشت مرکزی فاصله داشت و آدمای مختلفی از فرقه های گوناگون آنجا می آمدند. کم پیش می آمد تهذیبگران جاوید و برجسته به آنجا بیایند چه برسد به سه جوان خوش تیپ جذاب که کنار هم ایستاده بودند.

لیو چینگه دستش را روی چنگلوآن نهاد و با اعتماد به نفس از در میخانه وارد شد. سالن آنجا زیبا و جایی بزرگ و درخشان بود. همینکه وارد شدند صاحب میخانه به استقبالشان آمد. شن چینگچو پرسید: «لیو شیدی، مطمئنی میخوای ما رو همراهی کنی؟»

او همیشه فکر میکرد لیو چینگه انسان خود برتر بینی ست و دوست ندارد در جایی نامناسب بخوابد یا اصلا نمیخواهد ... حتی اگر هم می خوابید خود را در تهذیبگری غرق میکرد. لیو چینگه شمشیرش را چسبیده و به سردی گفت: «درهرحال احساس راحتی نمیکنم»

او مستقیما داشت در چشمان لو بینگه که پشت سر شن چینگچو بود نگاه میکرد. لو بینگه نیز دو بار خرناس کشید رویش را به طرف دیگری چرخاند لبهایش را جمع کرد و لبخند اهانت آمیزی زد. لیو چینگه سریع خشمگین شد و با رگهای برآمده قبضه چنگلوآن را فشرد.

شن چینگچو که این وضع را دید با عجله گفت: «اگه حرفی داری همینجا بگو...نمیخواه عصبانی بشی!»

بعد رو به لو بینگه کرد که معصومانه تند تند پلک میزد. لبهایش هنوز هم بی رنگ بودند. صاحب میخانه لبخندی زد و گفت: «آقایون مشتری کمکی از بنده بر میاد!؟»

لیو چینگه به او توجهی نکرد، لو بینگه نیز هر آن ممکن بود غش کند. شن چینگچو کنارش ایستاده و او را نگهداشته بود: «بله!»

صاحب آنجا گفت: «چند اتاق میخواین؟»

شن چینگچو گفت: «سه...»

لو بینگه گفت: «دو اتاق!»

حالت چهره لیو چینگه جوری بود انگار یک مجرم نفرت انگیز زشت پلید لایق مرگ را میدید. لو بینگه با چهره ای دوستانه گفت: «اگه میشه دو تا اتاق برامون آماده کنین ممنونم!»

لیو چینگه گفت: «سه تا اتاق!»

لو بینگه لبخند زنان گفت: «بخشید کی قراره پول بده!؟»

شن چینگچو و لیو چینگه هر دو یخ بستند.

وضعیت شن چینگچو مشخص بود او از قلب قلمروی شیاطین فرار کرده بود بهمین خاطر دلیلی نمیدید لوازم غیر ضروری با خود حمل کند. وضعیت لیو چینگه بیشتر سوال برانگیز بود. کسی همچون او که از قلمروی انسان های فانی آمده سفری دور و دراز را آغاز کرده و جنگیده و تعدادی را کشته نباید چیزی مانند پول را همراه خود می آورد؟

لو بینگه با آسودگی خیال گفت: «من اینکارو میکنم...و پول کافی همراهم نیست ... پس دو اتاق لطفا!»

شن چینگچو گفت: «...لیو شیدی لطفا باهاش بحث نکن!»

چنین مشکلاتی اصولاً راه حل نداشت. بهر حال حالا که پول کافی نداشتند نمیتوانستند شیویا یا چنگلوآن را بفروشند.... کسی نمیدانست لو بینگه عمداً اینکار را میکند یا نه ولی شن چینگچیو در حال حاضر جرات نداشت حقیقت را بفهمد. آنان همراه با تخته نشانه گراتاق ها از پلکان بالا رفتند. لیو چینگه جلوتر میرفت و شن چینگچیو وسط ایستاده بود.

شن چینگچیو سرش را چرخاند و با ناامیدی گفت: «دفعه دیگره شیشوی ارشدت رو اینطوری عصبانی کنی می برمت میفروشم و در عوض پول میگیرم!»

لو بینگه سرش را بالا آورد و گفت: «شیزون تو همیشه با من بدجنسی میکنی!»

لیو چینگه نیز هر بار بر میگشت و آنها را تماشا میکرد. خشمش دائم بیشتر میشد و دلش میخواست هردوی آنها را به حد مرگ کتک بزند بعد یکی را در نوک کوه دفن کند و دیگری را در ته اقیانوس ...

هر دو اتاق کنار هم بودند و این شیوه تقسیم بندی واقعاً جای سوال داشت.

لیو چینگه واقعاً مشکل داشت رفتار لو بینگه بشدت عجیب و غریب بود و تاثیر شیطان وجودش آنقدر زیاد بود که برای پنج سال یک جسد را در آغوش میکشید الان خود صاحب جسد جلوی چشمشان بود آیا واقعاً میشد آنها را همینطور راحت گذاشت؟

همین امر جریانی از هاله و جرقه های درگیری را در هوا پراکند.

شن چینگچیو به آرامی در اتاق را باز کرد، وارد شد، چرخید و در را بست.

بعد از بستن در دوباره برگشته و آن را به اندازه یک شکاف باز کرد و با لحنی محترمانه گفت: «خب دیگره برین خوب استراحت کنین!»

جرقه های خشم در هوا یخ بستند.

لیو چینگه گفت: «...هی!»

هاله سیاهی سراپای لو بینگه را پیچانده بود: «شیزون، اون میخواد منو بکشه!!»

شن چینگچو نیز به لیو چینگه اشاره کرد: «میتونین باهم بجنگین ولی حق نداری به حد مرگ بزنی!»

عجب شوخی مسخره ای – او نمیخواست با لو بینگه در یک اتاق باشد!!! یک مرد آستین بریده و یک مرد معمولی باهم؟ یک شب؟ در یک اتاق؟ آیا این تلاش برای مرگ نبود!؟

بله، موضوع دقیقا این بود که شن چینگچو هنوز خودش را یک انسان با گرایش های معمولی میدانست و میخواست راحت باشد و بتواند رمان حرمسرایانه ای مانند راه شیطان متکبر فناپذیر را بخواند تا هنوز هم بتواند به جنسیت خود افتخار کند!!!

با این حال جرات نمیکرد هم اتاق لیو چینگه شود. حقیقت این بود که لیو چینگه از همان ابتدا، استریت ترین مرد عالم بود و بازتاب این تفکرش چون خورشید و ماه یا شب و روز بر هر کسی می تابید. گرچه اگر لو بینگه این شاه شیاطین حسود، پیمانه صبرش لبریز میشد دیگر نمیتوانستند هیچ چیزی را کنترل کنند.

شن چینگچو با شادمانی گفت: «خب دیگه تصمیم گرفته شد!»

لو بینگه درحالی که اشکهایش روان بود هق هق کنان شین چینگچو را متهم کرد: «شیزون تو قلبت از سنگه!»

شن چینگچو خندید اما در اتاق را محکم بست. آندو نفر بیرون اتاق سنگ شده بودند از ظاهرشان آتش می بارید و در باطن دل شکسته بودند.

آنها بخاطر اینکه لو بینگه هنوز حالت خوب نبود برای استراحت به آنجا آمدند ولی حالا کاملاً سالم و سلامت به نظر میرسید!؟

پس دیگر جای نگرانی نبود!!!

شن چینگچیو پس از حمام گرفتن لباس های تمیزی پوشید. چند کتابچه در قفسه کنار پنجره یافت جلد کتاب ها بسیار پر زرق و برق بود ولی او نتوانست از نامشان به محتوای آن پی ببرد او اینطور شمارش کرد «یک»، «دو»، «سه» و الی آخر ... بطور اتفاقی یکی از کتابچه ها را برداشت به دیوار تکیه زده و شروع به خواندن کرد.

چند خط اولش را که خواند متوجه شد این کتاب جزئیات و کلمات زیادی دارد. خط نوشته ها زیبا بود، زیبایی شرح داستان با تصاویر نقاشی شده ای همراه بود که جذابیتش را دو چندان میکرد. همین که خواست شروع به خواندن کند ناگهان صدای سیستم که او تا الان از یادش رفته بود را شنید:

سیستم گفت: [سلام! نکته اول: سطح باحال و خفن بودن از حالت معمول فراتر رفته نیازمند دریافت کلید پیش نیاز هستید و بزودی اونو ملاقات میکنید ... برای دریافت آماده بشید اگر میزبان در حین افتادن ابزار نتونه اونا رو بدست بیاره ابزار نامعتبر خواهد شد!]

یک ابزار کلیدی؟ منظورش همان گردنبند یشم گوانیین بود که میتوانست 5000 هزار امتیاز خشم را بی اثر کند؟

شن چینگچیو کتابی که در دستش بود را کناری انداخت: «وایسا ببینم - سطح باحال و خفن بودن از حالت معمول فراتر رفته و نیازمند دریافت کلید پیش نیاز هستید - این یعنی سطح باحالی من از حد معمول تو بیشتر شده و الان این ابزاری که داشتم قابل استفاده

نیست!؟»

سیستم گفت: [درسته!]

ولی پیش از اینها آیا سیستم از او نپرسیده بود آیا میخواهد از آن استفاده کند یا نه؟ برای استفاده از این آیتم لازم بود با موقعیت پیش نیاز آن روبرو شود آیا این همان پیشروی با داستان نبود؟

بعلاوه این ابزار حیاتی دیگر برایش فایده ای نداشت. شن چینگچیو حالا داشت باورش میشد حتی اگر او با لو بینگه قاطی نمیشد باز هم میزان خشم شخصیت اصلی بیشتر از میزانی که با بقیه رو در میشد بالاتر نمیرفت. پس اگر او لو بینگه روی زمین می انداخت و بحد مرگ کتکش میزد تنها چیزی که بالا میرفت میزان امتیاز باحالی خودش بود!

سیستم: [نکته دوم: صحنه هشدار پیشروی شماست. یک ماموریت مهم در معبد ژائو هوا رخ خواهد داد ... لطفا آماده دریافت ماموریت باشید ... با آرزوی یک روز خوب]

سیستم 2.0 توانایی هشدار قبلی هم داشت.

میشد گفت اخیرا برخی کارهای لو بینگه بیش از حد خودمانی و صمیمی شده بودند ولی میزان باحالی او آنقدر هم افزایش نمیافت. شن چینگچیو به این موضوع شک داشت چراکه خودشifte نبود اما زدن، سرزنش کردن و حتی نگاه کردن به لو بینگه مازوخیست امتیازات خفن بودن او را افزایش میداد. حالا که چنین واکنش هایی در کار نبود موضوع بیش از اندازه غیر منطقی به نظر میرسید. آیا امکان داشت اخطارها را نشنیده باشد؟ یا اعلان های ناگهانی سیستم را نادیده گرفته؟؟!

ولی زمانی که تاریخ امتیازدهی را بررسی کرد سطح باحالی او چندان هم افزایش نداشته است... او از سیستم سوال پرسید:

سیستم جواب داد: [چون اخیراً سطح باحالی شما به مقدار زیادی پیشرفت داشته برای حفظ منابع سیستم ... همه امتیازات باحال و خفن بودن افزایش یافته در انتهای هر ماه محاسبه میشن ... روز خوبی براتون آرزو مندم!!]

آخر هر ماه؟ شن چینگچیو احساس کرد این میتواند به عدد بسیار خطرناکی برسد... درست موقعی که داشت سعی میکرد حادثی که در معبد ژائو هوا رخ میدهند را بیاد بیاورد ناگهان چند ضربه به در چوبی اتاقش زده شد.

شن چینگچیو پیش خود فکر میکرد حتماً لو بینگه آمده است ولی وقتی در را باز کرد فهمید که زیادی هوش خود را دست بالا گرفته... شخصی که به درون اتاق آمد لیو چینگه بود.

اما مگر لیو چینگه از آن آدمهایی نبود که با لگد به در می کوبیدند و وارد میشدند؟؟ از کی در زدن یاد گرفته بود؟؟ در هر حال یک مرد استریت اجازه ورود داشت!!! شن چینگچیو کناری ایستاد و بعد در را بست. بدون فکر پرسید: «لیو شیدی، چرا این موقع شب اینجایی؟ لو بینگه کجاست؟»

لیو چینگه با صورتی همچون سنگ گفت: «نمیدونم!»

در صورتش همه چیز مشخص بود: ترجیح میداد روی سقف بخوابد تا با لو بینگه حرامزده هم اتاق شود!!

شن چینگچیو در دل خندید. لیو چینگه او را نگاه کرد دستش را به درون ردایش برد و

چیزی را بیرون کشید و بطرف شن چینگچو انداخت... شن چینگچو آن را گرفت فهمید که این یکی از همان بادبزنی های تاشوی خودش است که در قله چینگ جینگ بجای مانده بود!

شن چینگچو نمیتوانست جلوی ابراز احساساتش را بگیرد. بادبزنی را باز کرد و اجازه داد باد خنک به صورتش بوزد انگار تجسمی از یک ایزد جذاب و الهی بود. بادبزنی نمیتوانست لعنتی ترین سلاح باشد!!! احساس میکرد میزان احساسات لعنتیش هم افزایش یافته اند!!! او که به شدت احساساتی شده بود گفت: «شیدی... تو یادت بود که اینو واسم بیاری؟!»

لیو چینگه قطعا برای آوردن یک بادبزنی به دیدن او نیامده بود. یک صندلی برای خود کشید روی آن نشست یک دستش را روی میز نهاد و با جدیت تمام گفت: «من باید باهات حرف بزنم!»

شن چینگچو که تحت تاثیر جو قرار گرفته بود. شق و رق ایستاد خودش را جمع و جور کرد و با جدیت تمام جواب داد: «بسیار خب، حرف بزن!»

لیو چینگه گفت: «تو و لو بینگه... چی بین شما دو تا هست؟!»

ارباب قله بایجان قطعا بخاطر چند شایعه پوچ که از این طرف و آن طرف شنیده بود این سوال را نمیپرسید. شن چینگچو کمی فکر کرد بعد با صداقت تمام جواب داد: «من... خودمم واقعا نمیدونم بینمون چی هست ... قبل اینکه بتونم واکنشی داشته باشم همه چی اینطوری شد!»

لیو چینگه گفت: «تو واقعا باور میکنی که اون تغییر کرده؟!»

شن چینگچو پاسخ داد: «اینطوری نیست که اون تغییر کرده باشه ... جریان اینه که من دوباره ش دچار سوءتفاهم شدم!»

لیو چینگه به سردی خندید: «سوءتفاهم؟ اون مجبورت کرد خودتو منفجر کنی، کاخ هوانهوا رو متلاشی کرده از یه طرفم کوهستان سانگ چیونگ رو ... سقف تالار رو آورد پایین و برادر بزرگمون رو زخمی کرد ... ارباب فرقه رو... میگی همه اینا سوء تفاهمه؟»
با شنیدن آخرین جمله اش شن چینگچو پرسید: «ارباب فرقه حالش خوبه؟ آخرین بار که دیدمش بدجوری زخمی بود ... مو-شیدی تونست درمانش کنه؟ اونم لو بینگه زخمی کرده بود؟»

لیو چینگه با اوقات تلخی گفت: «پس کی میتونست باشه؟ تو هنوزم واسش دنبال بهونه ای؟ واقعا که احمقی!»

او بخاطر لو بینگه دنبال عذر و بهانه نبود. فقط نمیتوانست باور کند لو بینگه، یوئه چینگوان را زخمی کرده است.

این موضوع باید در ذهن می ماند که در کتاب اصلی راه ابدی شیطان فنا ناپذیر ... لو بینگه چندباری با یوئه چینگوان درگیر شد ولی هیچ وقت نسبت به رئیس فرقه دست بالاتر را نداشت. تنها شن چینگچوی اصلی میتوانست با فرصت طلبی در نهایت وحشیگری ده هزار تیر بطرفش انداخته و او را بکشد.

در هر صورت دنیای واقعی یا این دنیا اهمیتی نداشت یوئه چینگوان همیشه در برابر شن چینگچو با بخشنده گی رفتار میکرد. آن زمان وقتی شن چینگچو کتاب راه شیطان ابدی فنا ناپذیر را میخواند خیلی ناراحت شد که چنان رهبر فرقه پاک و با اخلاقی با این تبهکار فاسد اینقدر مهربان بود. آیا امکان داشت که این دو با هم رابطه خاصی داشته باشند؟!

آیا این هم یکی دیگر از شکاف های پر نشده داستان بود؟!

قسمت بعدی - در معبد ژائو هوا

لیو چینگه به سختی گفت: «یا بهتره بگم این شایعات حقیقت دارن؟!»

شن چینگچو جواب داد: «پس حتی لیو شیدی هم این چرندیاتو باور کرده!!»

لیو چینگه گفت: «همراهم بیا بریم به دیدن برادر بزرگ!»

شن چینگچو سرش را تکان داد و لو بینگه نیز همراهشان آمد. شن چینگچو که او را

دید گفت: «برو یه جایی قایم شو نباید بزاری اونا تو رو ببینن!»

لو بینگه با بی تفاوتی گفت: «اگه میخوان هر چی بگن بزار بگن....من باید باهات پیام

شیزون!»

به کانال مترجم ناول بپیوندید

https://t.me/lotus_sefid و بقیه کارهایش رو دنبال کنید.